

اسمه وینه - سیسون

سوگند نوروزی زاده

بازگشت خدای بانو*

از آغاز پیدایش نظام مردسالارانه که در ابتدا در قالب یهودیت شکل گرفت و سپس به صورت مسیحیت یهودی مشرب درآمد، مرد معادل عقل و مظهر و تصویر عقل خالق هستی و زن معادل احساسات یا عواطف تلقی شده است. گویی مرد و زن دارای دو هویت کاملاً متضاد و یا دو مفهوم کاملاً متمایز از یکدیگرند و این در حالی است که در واقع، مرد و زن فقط دو جلوه متفاوت از ذات واحدی هستند. این نکته به ندرت مورد توجه قرار گرفته است که تنها مدرکی که برای اثبات عقل می توان ارائه کرد، همان تفکر و آثار و تبعات آن است که، ما معتقدیم از قدرتی حقیقی اما غیر قابل رؤیت که به آن عقل اطلاق می شود، نشأت می گیرد. بدون تفکر نمی توان هیچ چیز را تجربه کرد. عواطف، احساسات و لطافت روح یا حساسیت نیز به همان اندازه مستقیماً از تفکر منشأ می گیرند. بنابراین شاید اگر یهودیان عواطف و احساسات را مقوله ای شیطانی به حساب نیاورده بودند، در آن صورت، چنانچه تفکر عقلی و علمی را مردانه و طرز تفکر عاطفی و احساسی را زنانه می دانستیم هیچ ضرری نداشت. چنین اشتباه فاحشی در منطق یهودیان، از این تصور غلط ناشی می شد که آنها عقل و عواطف یا احساسات را در تضاد با یکدیگر فرض می کردند، در صورتی که بر خلاف نظر آنها فلسفه های هگل و شوپنهاور شاهدی گویا بر این مدعا است که عقل و احساس در واقع فقط دو شیوه برای توصیف ذهن انسان است.

همان گونه که در کتاب "مبانی اخلاق" شوپنهاور آمده است، بیان عواطف و احساسات نه تنها ممکن است امری شیطانی نباشد بلکه برعکس حتی امکان دارد از اخلاقی ترین امور به شمار برود. درست است که مسائل احساسی و عاطفی ممکن است در قالب لذات حسی و جنسی ابراز شوند و اغلب این گونه است، اما از سوی

دیگر احساسات عاطفی قادرند موجب ایجاد متعالی‌ترین صفت خداگونه که بشر تا کنون شناخته است، یعنی عشق شفقت‌آمیز بشوند. این مسئله نیز به همین نسبت حقیقت دارد که عقل، که مرد را معادل آن به شمار می‌آورند، هم امکان آن را دارد که به عرصه‌ و بالاترین مراتب الهی فرزاندی قدم بگذارد و در نتیجه فرد بهره‌گیرنده از نعمت عقل را تقریباً به ملکوت آسمان‌ها رهنمون شود و هم امکان آن را دارد که موجب انفجاری هسته‌ای و نابودی کره زمین شود و آن را به کوره‌ای آتشیین و سوزان بدل کند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که آن اشتباه فلسفی که دنیای غرب به طور کلی و زنان غربی به طور اخص، از آن در طول دوره‌ی مردسالاری لطمه دیده‌اند، از منطبق بی‌پایه و اساس و نابخردی الاهدانان قدیم نشأت می‌گیرد که فرضیه‌ای کاملاً نادرست را بر پایه‌هایی به گلی غیر قابل دفاع پایه‌گذاری کرده بودند.

اگر قرار باشد مرد را معادل عقل و زن را معادل عواطف و احساسات بدانیم، بهتر است حداقل این نکته را روشن کنیم که این در واقع تمایز تفکر نظری از تفکر عاطفی است؛ همچنین باید به این نکته توجه کنیم که عواطف، می‌توانند به اندازه فلسفه از جایگاهی عالی بهره‌مند باشند. در ضمن باید به خاطر داشته باشیم که دو تن از مهمترین آموزگاران بشریت، یعنی گوتاما بودا و عیسی مسیح در بین مردم دنیا، نه به عنوان خداوندان عقل که به عنوان خداوندان شفقت شهرت یافته بودند. به عبارت دیگر، در واقع وجود این صفت زنانه در این دو مرد بزرگ، بیش از هر چیز مورد تشخیص و ستایش همگان قرار گرفته است.

همچنین از نظر علم روانشناسی، اشتباه است که طبیعت عاطفی را با حواس جسمانی برابر بدانیم، چرا که احساسات بیشتر معلول بینش و غریزه‌اند، نه معلول گواهی حواس پنجگانه. درست است که دیدن فردی در حال رنج کشیدن، - یعنی گواه یا مدرک حسی که بر بدبختی فرد دیگری دلالت دارد - ممکن است مقدم باشد بر، و معمولاً مقدم است بر عکس العمل یا پاسخ ذهنی فرد مقابل نسبت به رنج و بدبختی‌ای که این انگیزه را در او برمی‌انگیزد تا به یاری انسان در رنج و عذاب بشتابد. اما این عکس العمل یا همین احساس و بینش غریزی است که رحم و شفقتی را در فرد ایجاد می‌کند تا سرانجام به یاری فرد رنج کشیده منجر شود. آن حواسی که بودا به درستی به آنها لقب بازدارنده‌های پنجگانه داده است - وقتی که تحت نظارت و کنترل شاهد عالی‌تر یعنی حکمت قرار نگیرند یقیناً بازدارنده‌اند - به خودی خود شیطانی نیستند. این حواس پنجگانه بازدارنده، فقط ممکن است کسانی را گمراه کنند که، معرفت لازم برای اصلاح مشهودات آن حواس را ندارند و

در نتیجه، تسلیم maya یعنی اوهام و خیالات باطلی می شوند که توسط این پنج حس ایجاد می شوند. بنابراین آنچه شیطانی است، در واقع پاسخ یا عکس العمل جاهلانه نسبت به این حواس پنجگانه است و این عکس العمل یا پاسخ نیز کاملاً عقلانی، یعنی مردانه است!

امروزه آنچه آن را علم می نامیم، در واقع محترم شمردن و ستایش شواهد حسی است و تمام آنچه عصر تکنولوژیک مدرن علمی محسوب می شود، بر مبنای همین شواهد حسی بنا شده است که این خود دلیلی بر انحطاط اخلاقی تمام عیار عصر حاضر شمرده می شود. الاهیات که، به تنهایی می تواند تحقق اخلاقیات حقیقی را تضمین کند، بر مبنای کنار گذاشتن شواهد حسی بنا شده و همچنین مبتنی است بر یقین به این که هرگز نمی توان حقیقت معنوی را تنها از طریق تجزیه و تحلیل ماده یعنی "مرد" بدون "زن" یا به عبارت دیگر، با کاربرد عقل در ماده به دست آورد و نیاز به بهره گیری از غریزه و بصیرت را نادیده گرفت؛ غریزه و بصیرتی که همواره جویندگان حقیقت را از آغاز جستجوییشان به این نکته آگاه کرده اند که رستگاری تنها از طریق کاربرد عقل در روح حاصل می شود.

بنابراین می توانیم بگوئیم دنیای مدرن امروز، که اسیر ترس از نابودی به واسطه خشونت است که با آن دست به گریبان است و یا حتی دستخوش این ترس عمیق تر است که به واسطه انحطاط اخلاقی خود، حق حیات را از دست بدهد، ثمره طرد و نفی دیرینه زن از جایگاه واقعی اش است. با این حقیقت ترسناک که وقتی زن به عنوان یک جنس توانست با به دست آوردن حق رأی، خود را تا حدودی از سلطه مردان رها کند و حق انتخاب را به دست آورد خودش به این طرد و نفی کمک کرد و وزنه نفوذ و تأثیر خود را نیز در کفه مردان نهاد که قبلاً بیش از حد مجاز سنگین شده بود.

شیکسپیر در نمایشنامه "تاجر ونیزی" مثالی از ضرورت وجود چنین موازنه ای که خالق هستی بین نقش زن و مرد به وجود آورده، مطرح می کند. در این نمایشنامه، نشان داده شده است که چطور عدالت، که یک یهودی به طور معنا داری نمادی از آن به حساب می آید، اگر با رحمت که پورشیا (Portia) نماد آن است، متعادل نشود، می تواند مبدل به شرارت و بدی بشود: "چون بنا نیست که هیچ یک از ما، در روند عدالت رستگاری بیابد؛ البته ما همه برای این که مشمول رحمت بشویم، دعا می کنیم...". در محضر دادگاه الهی زن و مرد در ترازوی عدالت مورد محاسبه قرار می گیرند و در صورت برقراری تعادل، جان هر دو آنها نجات خواهد یافت.

اگر قرار باشد زمانی مرد به نوعی متکامل تر تبدیل بشود، می‌بایست به او فلسفه‌ای عرضه کرد که قادر باشد معیار یا الگویی را که باید به آن نائل شود، نشان دهد. در دین مسیحیت چنین الگویی والایی در مردی به نام عیسی مسیح متجلی شد. اگر عیسی مسیح توسط پولس قدیس که بسیار متعصب بود، به خدای خورشید تبدیل نشده بود و مردم او را آنطوری که واقعاً بود شناخته بودند، یعنی مردی تطوّر یافته و مرکب از خصوصیات هر دو جنس زن و مرد که قدرت و سلطهٔ مردانه‌اش در تعادل کامل با عشق و حکمت شفقت آمیز بود - که به جنبه‌های زنانگی خدا تعلق دارند - در آنصورت، اگر الگویی چون او به درستی توسط دیگران پیروی می‌شد، واقعاً این امر می‌توانست باعث نجات جهان از خشونت و مردانگی شدیدی که اکنون بر آن حاکم است، بشود. اما روحانیان مردسالار مسیحیت پولسی، هرگز حتی برای لحظه‌ای از تأکید کردن و اهمیت دادن به خصوصیات مردانهٔ خدایی که از نظر آنان جنسیت مذکر داشت، دست برنداشتند. نجات شفقت آمیز حیواناتی که قرار بود قربانی شوند از طریق دور کردن آنها از کشیشانی که همچون قصابان قصد کشتن آنها را داشتند، به عنوان مثال، به مثابهٔ اجازه‌ای تلقی شده است که مسیحیت برای استفاده از خشونت داده است و همچنین این جملهٔ عیسی که فرمود: "من، نه صلح که شمشیر به این جهان آورده‌ام".

کسانی که در جهت پیروی از او کوشش داشته‌اند، آن را بخوبی هر چه تمام‌تر به معنای مخالفت ذهنی‌ای گرفته‌اند که انسان در حال تکامل همیشه از ناحیهٔ آنهایی که تمایل دارند همواره در خواب غفلت حواس باقی بمانند، با آن مواجه می‌شود. این جمله به معنای تحت‌اللفظی آن فهمیده شده است و حال آن‌که واضح است اگر به معنای تحت‌اللفظی گرفته شود، نه فقط در تناقض با تعالیم صریح صلح جویانه‌ای است که عیسی در موعظه برفراز کوه به آن اشاره فرموده است بلکه در تضاد با تعالیم ضمنی انجیل است که خشونت را مخالف خواست خداوند می‌داند، و ای بسا در تناقض با کل روحیه و مقصود کسی است که لقب "پادشاه صلح" گرفته است.

بدون این روح القدس، این تسلی بخش زنانه یا حکمت الهی که کبوتر نماد آن است - و از دیرباز برای انسان‌های عهد باستان شناخته شده بود - عیسی نمی‌توانست انسان کاملی باشد که به صورت و شباهت خداوندی ساخته شده است که هم ویژگی‌های پدرانه دارد و هم ویژگی‌های مادرانه و به حد مساوی، از ویژگی‌های مردانه و زنانهٔ ذات الهی بهره‌مند است. همانطوری که تعالیم "فیلون" به

ما می آموزد، همسرانی‌های زن و مرد که توسط "اسنی" * اجرا می‌شوند، در واقع نمادی از همین تساوی بین وجوه مذکر و مؤنث در ذات الهی به شمار می‌آید؛ تساوی مذکور در شخصیت موسی، پیامبر بنی اسرائیل که قومش را با تعالیم کتاب آسمانی ارشاد می‌کند، به بهترین و کامل‌ترین شکل آن دیده می‌شود. اما کشیشانی که همه مرد هستند و هم پیمان با حکومتی قدرت مدار و جنگجو، عالماً و عامداً این تعادل ضروری بین ویژگی‌های زن و مرد را از بین بردند و جای آن را به تصویری میتراثیک* دادند که در مکاشفه یوحنا، باب نوزدهم، آیات ۱۱ تا ۱۶ به چشم می‌خورد:

«در برابر دیدگانم آسمان گشوده شد و اسبی سفید را دیدم که سوارش امین و حق نامیده می‌شود و به عدل، داوری و جنگ می‌کند... جامه‌ای خون‌آلود در برداشت و او را کلمه‌ی خداوند نامیده‌اند... و از دهانش شمشیری تیز بیرون می‌آید تا با آن امت‌ها را بزند... و آنها را با عصائی آهنین حکمرانی خواهد کرد: و او چرخش خمر خشم و غضب خدای قادر مطلق را زیر پای خود می‌افشرد. و بر جامه و ران او نامی مرقوم است، یعنی پادشاه پادشاهان و رب الارباب.»

چنین تغییری ماهیتی از آموزگار و شفابخش مهربان و عطوف و شفیق، به جنگجویی مستبد و خودکامه، باعث شد که برای مردها فقط یک دجال (یعنی کسی که خصوصیات اخلاقی‌اش درست نقطه‌ی متضاد خصوصیات اخلاقی عیسی است) برای پرستیدن باقی بماند اما برای زنان، دیگر هیچکس برای پرستیدن باقی نماند جز این‌که در برابر این نیمه خدای دروغین مردان زانو بزنند.

قرن‌های زیادی است که زنان هوادار اصول مذهبی در غرب، توانسته‌اند تا حدی به ماهیت فطری خود وفادار بمانند و آنها، این کار را با نشان دادن عشق مادرانه که نماد آن مادر عیسی است، انجام داده‌اند اما این طبع لطیف راضی و مطیع، تقریباً همیشه مورد سوء استفاده یا تحقیر قدرت‌مداران و خودکامگان قرار گرفته است و در نتیجه، تأثیر زن بر مرد و تلاش زن‌ها برای این‌که مردها را متقاعد کنند که اراده و قدرتشان را تحت فرمان عشق شفقت‌آمیز قرار دهند تا این‌که بین

* اسنی (The Essence) اشاره دارد به اعضای فرقه‌ای مذهبی از یهودیان در عهد باستان که از قرن دوم پیش از میلاد حضرت عیسی تا قرن دوم پس از میلاد وجود داشتند و انسان‌هایی راهب و عارف مسلک بودند.

** میتراثیک (Mithraic) اشاره دارد به مذهب قدیمی ایرانی که در آن میترا یا خدای نور و حقیقت در تضاد با ظلمت و شر مورد پرستش بوده است. - م.

زن و مرد تعادل ایجاد بشود، به شکستی مایوس کننده انجامیده است. جای تعجب نیست اگر این بردگان سرانجام سر به طغیان برآورند. هرچند در حال حاضر در برابر خدای خشونت و علم مادی گرا که به مردها چنین اقتداری بخشیده است، سر تسلیم فرود آورده اند. با وجود این، در دنیایی چنین مردانه که جنگ‌ها، بلندپروازی‌های ناسیونالیستی، شقاوت، حرص، طمع و تنفر آن را به ویرانی کشانیده است، آنچه بیش از همه ضروری به نظر می‌رسد اوصاف "زنانه" تمدن ساز و هماهنگ کننده عشق آرامش بخش، محبت آمیز، حمایتگرانه و شفقت آمیز است. اما به جای نثار چنین عشق خالصانه‌ای، زن‌ها - که نماد انسانی چنین صفات الهی محسوب می‌شوند - از آن زمانی که به آزادی خودشان (از سلطه مردان) دست یافتند، خودشان هیزم بر آتش این معرکه ریخته‌اند. نه تنها در خیلی از موارد با تشویق مردها، به این‌که سیاست‌های خشن و بی‌رحمانه شان را همچنان ادامه بدهند، بلکه در حقیقت با هم‌رنگ شدن با این جماعت و پوشیدن لباس متحدالشکل و شرکت در رژه‌های نظامی با مسلسل یا حتی رقابت با مردها در مشاغلی که به وضوح فقط برای مردان متناسبند؛ مانند شرکت در مسابقات ورزشی که به مردان اختصاص دارد یا حاضر شدن در مسابقات گاو‌بازی یا مشت زنی، به رخ کشیدن بی‌قیدی در امور جنسی و زیاده روی در استعمال مواد مخدر و مشروبات الکلی. به عبارت دیگر، زن‌ها سعی دارند به نحوی از انحاء، از خشونت و بی‌رحمی و حماقت کاملاً سببانه طبیعت اصلاح نشده یا نامتعادل مرد تقلید کنند. با این رقابت جویی ناموجه، زن‌ها به سرعت در حال از دست دادن تمام خصوصیات طبیعت متعالی به ودیعه نهاده شده در فطرت خویش هستند، حال آن‌که دقیقاً زن می‌بایست همین خصوصیات را به جهان ارائه دهد تا بتواند تعادل قدرت روانی را برقرار کند.

از بین رفتن این خصوصیات، در واقع یکی از نتایج تأسف بار عدم دسترسی زن‌ها به فلسفه یا مذهبی است که بتواند خط مشی صحیح را به آنها نشان بدهد. مادی‌گرایی علمی، ویژگی‌های زنان را به عنوان ویژگی‌های "نرم و ملایم" و ارتجاعی و کاملاً نامتناسب برای مقابله با دنیای پر رقابت امروزی، تقیب می‌کند. بنابراین به دلیل عدم دسترسی به خدایی والاتر [که مختص زن‌ها باشد] به ناچار زن‌ها یا خدای مردها را در زندگی شان می‌پذیرند یا در غیر اینصورت، خدایی نخواهند داشت.

در آغاز قرن حاضر، پیش از آن‌که زن‌ها استقلال پوشالی خودشان را به دست بیاورند، جرج راسل عارف ایرلندی که با حروف اختصاری (A.E) بهتر

شناخته شده، به عدم تناسب دین مسیحیت برای زن‌ها توجه کرد؛ چرا که مسیحیت به مذهبی مردسالار بدل شده است. وی در رسالهٔ زیبایی تحت عنوان "مذهب و عشق" نوشت:

«این مسئله غالباً مرا به تحیر واداشته که آیا به ساختارهای مذهبی ما ایرادی وارد نیست؟ چون برای مرد و زن آئین‌های مذهبی یکسان، عقاید مذهبی یکسان و آرزوهای یکسان را کافی تلقی کرده‌اند. همه جا این تمایل به چشم می‌خورد که وجوه تمایز بین مرد و زن از بین برود و اگر زنی بخواهد خصوصیات زنانه خودش را حفظ بکند، به طرزی نامهربانانه با او برخورد خواهد شد... در این مورد خاص، انسان‌های عهد باستان از ما عاقل‌تر بوده‌اند چون آنها برای زن‌ها الهه‌هایی قائل بودند نظیر آفرودیت* و هرا** و الهه‌های اساطیری بسیار زیاد دیگری که نماد "مادرِ قادر" اند که مواهب و توانائی‌های خاص زنان را به آنان می‌بخشید.»^۱

استدلال جرج راسل این است که زن‌ها می‌بایست عشقی در حد پرستش را، در مردها برانگیزند تا این‌که مردها هم بتوانند الهه - یعنی خصوصیات مثبت - موجود در فطرت او را درک کنند و به‌پرستند و علاوه بر آن، تلاش بکنند تا بتوانند چنین ویژگی‌هایی را در خودشان به وجود بیاورند. جرج راسل می‌نویسد:

«به یاد می‌آوریم که برای دانته تصویر زن در نهایت، تبدیل به ردای تطهیر شده روح او شده است که از طریق آن، رازهای هستی بر وی مشکوف می‌شده‌اند... مردی که روحش چنان تحت تأثیر زیبایی‌ای قرار گرفته که مدت‌های مدیدی فکرش را به آن مشغول داشته است، تا جایی که تقریباً خودش هم به صورت همان موجودی درآمده که آنقدر فکر او را به خود مشغول کرده است. به زنی که چه بسا هرگز به لحاظ همسری به وی تعلق نخواهد داشت، دین بسیار دارد.»

چون، همانطوری که جرج راسل اشاره کرده است:

«معنویت عبارت است از توان ادراک ذوات بدون شکل و روحانی، توان دیدن جاودانگی در آنچه فناپذیر است و در آنچه قابل رویت است، دیدن چیزهای نادیده‌ای، که چیزهای قابل رویت سایه‌های آنها هستند.»

* آفرودیت (Aphrodit) الهه عشق و زیبایی. در روم باستان این الهه را ونوس (Venus) می‌نامیدند. - م.
 ** هرا (Hera) خواهر و همسر زئوس و الهه زن و ازدواج که در روم باستان معادل با «Jano» است. - م.

بدانگونه که (A.E) به مسائل می‌نگریست، آنچه مرد به آن نیاز دارد، این است که صفات و ویژگی‌هایی را در زن مورد پرستش قرار دهد که فلسفه زندگی که کاملاً بر مردسالاری استوار است به او آموخته است که در آنها به چشم تحقیر بنگرد - ویژگی‌هایی نظیر بی‌آزاری، زیبایی، وقار، دلسوزی و مهربانی که زمانی تصور می‌شد که باید ویژگی‌هایی اساساً "زنانه" محسوب بشوند. اینها صفاتی تربیت‌کننده هستند که بدون شک از مادران قومی منشأ گرفته‌اند که الهه‌های مادر را می‌پرستیده‌اند و خودشان را مطابق الگوی این خدایان دوستدار صلح و آرامش در می‌آورده‌اند.

اما از آن زمان که (A.E) چنین ضرورتی را برای مردها تشخیص داده، این مسئله به همین نسبت برای زن‌ها نیز ضروری شده است. زن‌ها نیز می‌بایست دیگر بار به پرستش خدای خرد که همان الهه درونشان است، بازگردند. زن‌ها این الهه درونشان را از دست داده‌اند تا این‌که بتوانند همراه با مردها به پرستش زور و قدرت بپردازند. بنابراین [با از دست دادن الهه درون] زن‌ها باعث نابودی کامل تعادل هستی شده‌اند. (A.E) بازگشت زن‌ها را به الهه درونشان به قرار ذیل توصیف می‌کند:

«زن ممکن است دوباره معیبه‌ها و رازهای خودش را داشته باشد و دوباره دوران درخشش گذشته خویش را احیاء بکند و این احساس را داشته باشد که در تلاش و جستجو برای یافتن زیبایی، او بیشتر حقیقت وجودی خودش در عهد باستان را کسب می‌کند و در درخشش زیبایی‌اش، زن و مرد ممکن است هر دو، بخشی از آن کمال معنوی‌ای را که به او موهبت شده به دیگری تقدیم کند. هرگز ممکن نیست که مرد بدون زن و زن بدون مرد به عرش اعلا عروج کند.»

مرد به صورت و شباهت والد الهی یا خدایی که هم ویژگی‌های پدرانه دارد و هم ویژگی‌های مادرانه، هرگز نمی‌تواند آنطوری که در ازل مورد نظر خالق خوبی‌ها و کمالات بوده است، به تمامیت و کمال دست پیدا کند مگر این‌که بتواند به تعادل کامل بین ویژگی‌های مردانه و زنانه در وجود خویش نائل شود. به همین دلیل می‌بینیم که رقابت زنان با مردان یا پیروی‌شان از آنان، نه تنها ضرورتی ندارد بلکه مطلوب نیز نیست؛ این در حالی است که دیده شده زن‌ها از زمان به دست آوردن حق رأی به طرز فزاینده و حتی مرگبار به این رقابت یا تقلید دست زده‌اند. همچنین برای مردها نیز نامطلوب و غیر ضروری است که با تقلید از برخی مراتب دون پایه تر طبیعت زن نظیر اغواگری، خیانت و عدم پیروی از منطق، به صورت مردی زن صفت درآیند، بلکه هم مرد و هم زن باید ویژگی‌های الهی طرف مقابل را بشناسند و در صدد

پذیرش آنها و رقابت جویی در آنها برآیند و بدین ترتیب، پیام‌وزند که چطور تعادل الهی جنبه‌های مذکر و مؤنث را در خودشان ایجاد کنند. عشق شفقت‌آمیز زن نیاز به این دارد که از حمایت اراده و قدرت مرد بهره‌مند بشود. علم و قدرت مرد نیاز به حکمت زن دارد تا بی‌خطری‌اش تضمین بشود. زن و مرد باید هم سو با یکدیگر عمل کنند تا این‌که بنا به گفته ویو کانادا (ViveKanada) بتوانند آن تعادلی را که لازم است بین انرژی و صفات مرد و زن در جهان برقرار شود، از نو برقرار سازند. پرنده روح بشر نخواهد توانست فقط با یک بال به پرواز درآید.

زن‌ها به این علت نتوانسته‌اند نقش خودشان را در تکامل بشریت به درستی ایفا کنند که هرگز نسبت به عالی‌ترین مرتبه قطرت خویش، یعنی خدای درونشان، وفادار باقی نمانده‌اند. سهمی که زن می‌بایست به بشریت ادا می‌کرد و مدت‌هاست که همه در انتظار آن بسر می‌برند، هنوز به منصفه ظهور نرسیده است و تحقق نیافته است.

“کارل گوستاو یونگ” فقید در کتاب خود “پاسخ به آیوب” که به نظر می‌رسد به وضوح، نیاز به بازگشت الهه (یا خدای بانو) را درک کرده است، هشدار می‌دهد به موقع را مطرح می‌کند:

در عصر حاضر همه چیز به مردها بستگی دارد: قدرت بیکران برای نابودی در دست‌های مرد قرار دارد و سؤال این است که آیا مردها می‌توانند در برابر اراده استفاده از این قدرت مقاومت کنند و این اراده را با روحیه عشق و حکمت متعادل کنند؟

اما مردها فقط زمانی قادر خواهند بود که اراده و قدرت “مردانه” خویش را در برابر عشق و حکمت “زنانه” به تسلیم وادارند که آموخته باشند این صفات زنانه را بپرستند. اما مرد چطور خواهد توانست این ویژگی‌ها را در زن بپرستد چنان‌چه هرگز چنین صفاتی را در جنسی که در ابتدا - یعنی در روزگار پرستش الهه مادرگونه - تصور می‌شد که نماد چنین صفاتی باشد، متبلور نیابد. مرد چطور قادر خواهد بود که بدون پیروی از الگویی متکامل، خود به کمال نائل شود. زن، که اساساً به این منظور آفریده شده است تا همراه و یاور مرد باشد (و فقط “عالم بالا” می‌تواند ما را یاری دهد)، باید ارائه دهنده این الگو باشد. سعادت و حتی ادامه نوع بشر به این بستگی دارد که زن واقعاً چنین الگویی از خودش ارائه کند و در نتیجه، بتواند اراده معطوف به قدرت مرد را کنترل بکند. همانطوری که “سی بل” توانست “آنیس” را که بیش از حد زاد و ولد می‌کرد، تحت کنترل درآورد. بنابراین زن‌ها وظیفه‌ای بس خطیر برعهده دارند اما به نظر نمی‌رسد که هنوز حتی متوجه اهمیت

بسیار زیاد نقشی که باید در نظام فعلی خلقت ایفا کنند، شده باشند. یونگ درباره پیامدهای عدم تعادل بین جایگاه مرد و زن در وضعیت کنونی نوشته است:

«هر چقدر آرمان زنانه، گرایش بیشتری به آرمان مردانه نشان دهد، زن قدرت خود را برای جبران تلاش مردها در جهت رسیدن به کمال بیشتر از دست می‌دهد. در نتیجه یک وضع آرمانی نوعاً مردسالارانه به منصف ظهور خواهد رسید که - همانگونه که بعداً به آن اشاره خواهد شد - مورد تهدید جریانی در خلاف جهت آن قرار خواهد گرفت.»

یونگ، معتقد بود که پاپ فقید، پیوس دوازدهم عمیقاً از نیاز برای احیاء الهی حکمت هم در جهان خارج و هم در درون بشر آگاه بوده است: منظور یونگ عروج مریم عذرا به آسمان‌ها است که [به دست پاپ پیوس دوازدهم] در سال ۱۹۵۰ تبدیل به یک عقیده دینی غیر قابل انکار شد:

«حتی در زمان‌های ماقبل تاریخ نیز، خدای نخستین، هم دارای خصوصیات زنانه و هم دارای ویژگی‌های مردانه تلقی می‌شد. اما چنین حقیقتی [که موجودی در آن واحد هم زن باشد و هم مرد] فقط وقتی، در ظرف زمان، تحقق خواهد یافت که به‌طور جدی اعلان شده باشد یا دوباره مورد توجه قرار گرفته باشد. اهمیت روانشناسانه این مسئله برای عصر ما در این است که در سال ۱۹۵۰ بود که عروس آسمانی به وصال داماد رسید.»

به عبارت دیگر، کلیسا، در اواخر تاریخ خود، حقیقتی را به یاد آورده است که هرگز نمی‌بایست به پیروانش اجازه فراموش کردن آن را می‌داده است - این حقیقت همان اهمیت فوق‌العاده جلوه‌گر شدن تعادل الهی بین جایگاه مرد و زن در روان بشر است.

آنچه مهم است، این که زن می‌بایست به این حقیقت توجه کند که کسب آزادی در چارچوب قانون، نه تنها باعث رهایی او نشده بلکه او را بیشتر به یوغ اسارت کشانده است. تازه‌ترین گواه بر این مدعا، تلاش‌هایی است که در سرتاسر دنیا صورت می‌گیرد تا بتوانند زن‌ها را متقاعد بکنند که هم در داخل منزل و هم در خارج از خانه به کار بپردازند. اگر زنی این شانس را داشته باشد که هم بتواند حرفه‌ای در خارج از منزل داشته باشد و هم به کارهای خانه برسد، این امر یک «امتیاز ویژه» یا نشانه‌ای از «برابری» او با مرد محسوب می‌شود؛ اگرچه به نظر می‌رسد که قاعدتاً مردها، کاملاً راضی هستند از اینکه فقط به کار بیرون از خانه بپردازند که برای آن کار، زمانی هرچه کمتر و پولی هرچه بیشتر دریافت کنند. درحالی‌که همسران چنین مردانی به سختکوشی مورچه‌ها، در زندگی، کار و

تلاش می‌کنند. شاید تصور اینکه شوهران آنها از این همه وقت اضافی خودشان چگونه استفاده می‌کنند مشکل به نظر برسد. مسلم است که اگر زن‌ها همچنان انجام کار فیزیکی مداوم را نشانه‌ای دال بر پیشرفت [در احقاق حق] خودشان به حساب بیاورند، نه تنها نخواهند توانست از چنین اوقات فراغتی بهره‌مند بشوند بلکه حتی در مواقعی هم که فرصت می‌یابند، دیگر مجالی برای تعلیم و تربیت شوهر یا فرزندان خود نخواهند داشت. علاوه بر این، با تسلیمی چنین کورکورانه به توطئه‌های فرعون‌های معاصر که قصد دارند جهان را به لانهٔ موریانه‌هایی که نامش دولت است تبدیل کنند، زن‌ها به سرعت، روحشان یا به تعبیر جرج راسل، جنبهٔ الوهیت خودشان را از دست می‌دهند و یا حس معنویت خود و کنش طبیعی‌شان را نسبت به زیبایی و زنانگی فطری خود - که کامل‌ترین شکل آن در عشق مادری غیر خود خواهانه نمایان است - از کف می‌دهند.

زن امروزی به جای پرستش متعالی‌ترین موجود، برای انواع اجناس و ادوات (مادی دنیا) احترام قائل است؛ حس زیبایی شناسی خود را فقط با استفاده از ناخن‌های مصنوعی خون‌رنگ و نیز با استفاده از مژه‌های مصنوعی و یا پرورش تناسب اندام خود - به جای پرورش عقل - ابراز می‌دارد. زن امروزی دیگر وقتی سرگرم کار است، آواز سر نمی‌دهد - "خوانندگان موسیقی پاپ" به جای او این کار را انجام می‌دهند. او دیگر از زن بودن خودش احساس خوشحالی نمی‌کند و تنها هدفش این است که از مرد تقلید کند. به دلیل نداشتن یک "خدا"، یا "آرمانی زنانه"، یا یک "الهه"، زن در حال تبدیل شدن به موجودی است که نسلش رو به انقراض است. اگر زن‌ها از خواب غفلت بیدار نشوند و به خودشان، یعنی وجود حقیقتی‌شان، بازنگرند، نهایتاً خود را در همان دنیای نوعاً مردانه‌ای خواهند یافت که یونگ آن را به تصویر کشیده است؛ دنیایی فاقد هرگونه لطف، زیبایی، رحم، شفقت و شادمانی.

بنابراین ما فقط می‌توانیم همراه با جرج راسل این امید را داشته باشیم که شاید روزی بتوانیم شاهد احیای تصوّرات قدیمی در رابطه با هدف اساسی از زنانگی و ارتباط زنانگی با ذات الهی باشیم و زن‌ها از معابدی که در آنها می‌توانند آموزش ببینند، بیرون آیند و از قدرت باطنی برخوردار باشند و در برابر هرگونه اظهار عشقی مقاومت کنند تا مگر مردهای عاشق به پرستش جنبهٔ زنانه الهی آنان نائل شوند. اگر چنین عشقی میان دل‌های زن و مرد پلی بزند، در آن صورت آن دو بخش طبیعت جاودانه که از یکدیگر دور شده بودند، دگرباره باهم پیوند می‌یابند و با هم یگانه می‌شوند؛ همانگونه که قبل از پیدایش جهان هستی چنین بوده‌اند.

* مشخصات کتابشناختی:

Return of the Goddess, Esmé Wynne-Cyson, Woman; Maitreya 4, Shambala Publications, INC. Berkely, 1973 pp7-13.

پی نویس:

1. Imaginations and Reveries, by A.E. (Macmilian & Co. Ltd.

